



گفته‌ها و ترجمه‌ها و اقتباسهای شعری
ح-ب-دهقانی تفتی

رنج الهی

گفته‌ها و ترجمه‌ها و اقتباسهای شعری
ح-ب-دهقانی تفتی

نور جهان
اصفهان ۱۳۳۷-۱۹۵۸

فهرست

صفحه

۹	مقدمه
۱۱	آتش تو
۱۲	روی تو
۱۳	سادگی
۱۴	آبروی من
۱۵	سرود محبت
۱۷	زیبایی کوه
۱۸	راحت ما
۱۹	آه بشر
۲۰	تو را دارم
۲۱	شهر خدا
۲۳	شبان من
۲۵	جدایی
۲۷	زمین خدا
۲۸	سه شاه
۳۰	منار و صلیب
۳۲	سرود صلیب
۳۳	شب فرخنده
۳۴	ولی
۳۵	زندگانی

صفحه

۳۷	جنگ ایمان
۳۸	راه خدا
۳۹	سال جدید
۴۰	برفراز تلی
۴۱	از دوست به دوست
۴۴	سرود قیام
۴۵	قبر خالی
۴۶	تنها تو را
۴۷	تا کی؟
۴۸	محبت الهی
۵۰	رنج الهی
۵۶	بیا
۵۸	یک ستاره
۵۹	عمانوئیل
۶۰	امید زندگانی
۶۱	بی صدا
۶۲	منظور از خلقت
۶۴	خدایا
۶۵	بی نظیر
۶۶	سرود ایران
۶۷	زیرا که
۶۸	اشک جدایی
۷۰	ایکاش!

۷۲	دوای درد	۹۱
۷۴	سوگند	
۷۵	سرود ازدواج	۹۲
۷۶	ستاره و صلیب	۹۳
۷۷	پر و بال	۹۴
۷۸	متعلق به تو	۹۵
۸۰	جواب دندان شکن	۹۶
۸۲	تسخیر قلب	۹۸
۸۲	برگ گل	۹۹
۸۲	نوروز	۱۰۱
۸۳	آن کودک	۱۰۲
۸۴	سر تجسم	۱۰۳
۸۵	سزاوار پرستش	۱۰۴
۸۷	مردانه بودن	۱۰۶
۸۸	خدا و انسان	۱۰۷
۸۹	زیبایی	۱۰۹
۹۰	روح القدس	۱۱۰

بخش کودکان و جوانان

	شکرگزاری
	پرخنده باش
	میهن مقدسین
	مهر عیسی
	درد و دل بچه ها
	راه تو
	عیسی و کودکان
	راهنمایان
	یک قلب
	باید درخشید
	به به چه زندگانی
	خداوندا آیم
	سؤال و جواب
	شیر بچگان
	باغ زندگی
	گروه پژوهندگان
	دعای شامگاه
	دست ها
	سفر عمر
	جان دل
	کودک زیبا

۱۲۰	حکایت ساختن
۱۲۰	نقاشی کردن
۱۲۱	پرستش
۱۲۲	پیش از غذا
۱۲۳	مرام‌ها
۱۲۳	هدف زندگی
۱۲۴	حضور او
۱۲۴	نور رویت
۱۲۴	دعا

پیشم می گذاشت و یا در کتاب مقدس به نکته ای شاعرانه می رسیدم چنان لذت می بردم و شیفته می گردیدم که دریغ می آمد که دوستانی که به زبان خارجه آشنایی ندارند از آن مفاهیم بی بهره بمانند. از این رو به هر زحمتی بود آن مفاهیم را به لباس نظم فارسی درمی آوردم و به دوستان عرضه می داشتم، هر چند خود می دانستم که خیاط خوبی نیستم و لباس برانده ای برای آنها ندوخته ام. کتاب حاضر حاوی مجموع گفته ها و ترجمه ها و اقتباسهای شعری بیست سال عمر نویسنده است که به خوانندگان گرامی تقدیم می دارد، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید؟

همیشه سعی کرده ام جانب سادگی را نگاه دارم و در غالب جاها لفظ را فدای معنی کرده ام و حتی در بعضی موارد، مثلاً در جاهایی که عمد داشته ام اصطلاحات کتاب مقدس حتی المقدور دست نخورده بماند، مراعات قوانین عروض و قافیه را هم ننموده ام؛ شاید به همین علت هم اشعار را به سبک شعر نو، که چندان محتاج به قافیه نیست، یعنی مصرع ها را به زیر هم آورده ام تا بدین وسیله خوانندگان گرامی در موقع خواندن زیاد گوش به زنگ قوافی کامل نباشند بلکه در پی کشف مفهومی که مورد نظر بوده است برآیند.

دیده ای باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

ح-ب-د-ت

مقدمه

شعر چیست و شاعر کیست؟

هنوز کسی ماهیت شعر و شاعری را آنطور که مورد قبول همگان باشد تعریف نکرده است. ولی عموم اهل فن معتقدند که شاعر خوب کسی است که دست کم دارای سه خصوصیت ذیل باشد:

اول نیروی مشاهده و تیزبینی، دوم احساس عمیق نسبت به امور و واکنش های زندگی و سوم بکار بردن کلمات موزون و مناسب و طرز بیانی شیوا و فراموش نشدنی.

نویسنده حاضر اذعان دارد که نه آنقدرها تیزبین و مشاهده کار است و نه گفتاری شیوا و بیانی زیبا دارد که نام شاعر بر خویش نهد. خود از نقایص شعری بسیاری از قطعه های این کتاب آگاه است و بخوبی می داند که ترکیب کلمات او آن شیوایی و فریبندگی را که لازمه زبان شعر است ندارد.

اما علت اینکه به خود جرأت داده و قلم به دست گرفته یکی شاید دارا بودن خصوصیت دوم مذکوره در بالا یعنی احساس عمیق نسبت به امور در او باشد که لاین شعورا وی را مجبور به این کار کرده است و علت دیگر اینکه بر خود واجب دانسته است که دین خود را نسبت به جامعه ادا نماید. اگر آدمی به سرچشمه ای رسید و از آب گوارای آنجا نوشید کمال ناسپاسی و نمک شناسی است که از آن آب زلال برای دوستان تشنه خود که یارای رسیدن به سرچشمه را ندارند نیاورد. البته اگر برای اینکار ظرفی مناسب و موزون و زیبا پیدا کرد که چه بهتر و اگر نه باید به هر ظرفی که دسترسی یافت متوسل شود و تکلیف وجدانی خود را انجام دهد: در میان مردم مسیحی جهان گفتارهای کوتاه و شیرین مذهبی و نکته های پرمغز و عمیق دینی بسیار است. در دوران تحصیلی و سالها پس از آن هر وقت که در مطالعات خود به زبان انگلیسی به یکی از اینگونه گفتارها برمی خوردیم و یا یکی از معلمانم موضوع بگری

روی تو

دیدن روی تو دائم بود آرامی من،
 قوت روح تو باشد به جهان حامی من؛
 دانم این را که تو اندر من و من اندر تو،
 گر بمانم ثمر نیک برآرم چون مو؛ (۱)
 ای صد افسوس که گاهیت فراموش کنم،
 آتش مهر تو را در دل خاموش کنم؛
 نه که عمداً زنگاه به تو رو گردانم،
 خود ندانم چه شود ای پدر رحمانم؛
 راز مکشوف ولی کار میسر نبود،
 دائماً حس حضورت همه ممکن نشود.
 ای خدا نقش نما روی خود اندر دل من!
 که از آن می شود آسان همه جا مشکل من!
 چه بینم اگر آن روی نیاید نظرم؟
 چه کنم با که روم گر تو نیایی ببرم؟!

تهران ۱۹۴۱

آتش تو

با وجودی که خدایا به تو ایمان دارم،
 پس چرا روح و دل خویش پریشان دارم؟
 واقف از ضعف خود آگه زگنه کاری خویش!
 دیده خویش به درگاه تو گریان دارم.
 لغزم و توبه کنم کار من است این هر روز،
 تا بکی سوی تو من دیده به درمان دارم؟
 ای خدا واقفم از درد و لیکن درمان،
 ز تو خواهم که دلی بی تو هراسان دارم.
 چوب خشک از ره ترتیب بود آماده،
 نشود روشن اگر آتش پنهان دارم؛
 روح من مثل همان چوب بود بی آتش،
 احتیاجی به همان آتش یزدان دارم.
 بارالهی به درونم بفرست آتش خویش،
 تا کثافات دلم را همه سوزان دارم.
 شعله آتشت آن گه که کند پاک همه،
 بتو پیوندم و این عمر به پایان دارم.

تهران ۱۹۴۰

ابروی من

خداوندا تو آگاهی ز اندک آرزوی من،
 شناسی بنده خود را و دانی جمله خوی من؛
 بود مهتر ز حد بیرون تو ای نیکو شبان من!
 چنین گفتمی که آگاهی ز دانه دانه موی من. (۱)
 گه فرسودگی و غم زمان شادی و عزت،
 به درگاہت شتابانم که باز است آن بروی من.
 در این دنیا تو را دارم بیگانه مهربان من،
 بود فخرم همه در تو، تو هستی آبروی من!

تهران ۱۹۴۱

سادگی

کوهسار و دره و دشت و دمن،
 آبشار و جوی و دریا و چمن،
 آسمان و ماه و خورشید و فلک،
 جانور هم آدمی و هم ملک؛
 خلق کردی جمله را زیبا و پاک،
 آفریدی ساده انسان را زخاک؛
 تا تو را با سادگی خدمت کند،
 این جهان را خانه رحمت کند؛
 چون گنه آمد ربود این سادگی،
 روح صاف ما گرفت آلودگی؛
 نام این آلودگی ها را جلال،
 گفت انسان ز آن تولد شد ملال؛
 جمله دشواری و سختی های ما،
 فقرها و شور بختی های ما،
 زاده آرایشی بی جا بود،
 علت آرایشی در ما بود.

اصفهان ۱۹۴۱

ولی نابود گردد هر نبوت!
 زبانها آخراً پایان پذیرد،
 علوم آخر زوال خویش گیرد!
 کنون علم و نبوت هر دو جزئیست،
 چو کامل سر رسد جزئی شود نیست!
 زمان کودکی فکر و تعقل،
 چو کودک می نمودم بی تأمل!
 همه گفتار من گفتار طفلان،
 به مردی ترک کردم کار طفلان.
 کنون در آینه بینیم مبهم،
 در آنوقت آشکارا جمله با هم،
 شناسایی من جزئی است در اینجا،
 شناسم بعد چون گشتم شناسا!
 بود باقی سه چیز الحال میدان!
 امید است و محبت نیز ایمان،
 و لیکن اعظم اینها محبت،
 بکوش ای جان به دنیا با محبت!

تهران ۱۹۴۱

سرود محبت

(رساله اول به قرنطیان باب سیزدهم به نظم)

سخن گویم اگر با هر زبانی،
 ولی در من نباشد مهربانی،
 وجود من بود بی سود و ناساز،
 فلزی پر صدا سنجی پر آواز.
 اگر دانم علوم و هم نبوت،
 وگر آگاهم از اسرار خلقت،
 گر از ایمان کامل کوه ها را،
 توانم منتقل کردن به هر جا؛
 برآید جمله گر اینها ز دستم،
 محبت گر نباشد هیچ هستم!
 گر اموالم دهم جانم بسوزم،
 نباشد مهربانی نیست سودم!
 محبت بس حلیم و مهربان است،
 حسد شناسد آن آرام جان است!
 نه اطوار قبیح و نی غروری،
 نجوید نفع خود دارد سروری!
 نگیرد خشم و سوءظن ندارد،
 ز کزنی خوش نگردد راست آرد.
 همه باور نماید صبردار است،
 تحمل می کند امیدوار است!
 نگردد ساقط هرگز این محبت،

راحت ما

نخواهم یاری از کس چونکه با تو،
مرا کافیت کردن زندگانی!
نترسم هیچ چیز و هیچ کس را،
چرا که تو کنی بهرم شبانی!

بدست تو همی محفوظ تر زانک،
کند لشگر بدورم پاسبانی!

نترسد از خطر فرزند ایزد،
در این دنیا به پیری و جوانی،
به تو ما سرنوشت خویشتن را،
سپاریم ای حیات جاودانی!

نباشد راحت ما اتفاقی،
تو ای شاه شهان آرام جانی!

اصفهان ۱۹۴۲
ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

زیبایی کوه

گفتم که دل سردم هرگز نشود سوزان،
دیدار تو زد آتش افروخت دل و هم جان.
یاران همه می گفتند دل بردن من مشکل،
زیبایی تو بر بود دین و دل من آسان.
توصیف تو ای محبوب هرگز نتوانم کرد،
زیرا که بیان فکر با لفظ و قلم نتوان.
چون چشم به تو دوزم گویم همه اسرار،
دانی که چه ها گوید بر هم زدن مژگان.
اندام تو از سنگ است زینروی تو را جان نیست؛
با اینهمه جان من بردی ز کف ای بیجان!
سردی ز تو می بارد از برف سر و رویت،
ایکاش که دانستم از چیست دلم بریان.
زیبایی تو ای کوه دانم ز کجا آید،
از خالق ما و تو سرچشمه زیباییان!
دلدادۀ تو هر دم یزدان ز تو می بیند،
زینروی تو زیبایی پیوسته و جاویدان.

تهران ۱۹۴۲

تو را دارم

تو را دارم چه خوشبختم،
 همیشه شاد و خوشوقتم؛
 خوش آنروزی که پیوستم،
 بتو ای مهربان من!
 تو را دارم که را خواهم؟
 تویی مقصود و هم راهم،
 به نزدت دائم آرامم؛
 تو ای نیکو شبان من!
 تو را دارم چه زیبایی؟!
 بهر جایی تو پیدایی،
 وفاداری و می آیی؛
 بدنبال روان من!
 تو را دارم که آزادم،
 همی وارسته دلشادم،
 وجود خود به تو دارم؛
 تو ای عاشق به جان من!

اصفهان ۱۹۴۲

آه بشر

صدای آه بشر شد بر آسمان ز فغان،
 که ای خدا بزدا درد و رنج را ز جهان!
 به عالمی که به حسن و به نظم تست بکار،
 به آن بیفکند اظلال و هم نماید تار.
 اگر ز دوش بشر بار درد می شد باز،
 به سوی عرش تو می کرد ای خدا پرواز.
 نما تو محوز دنیا همیشه رنج و خطر،
 که آدمی بپرستد تو را ز دل بهتر.
 سپس خدای جهان در جواب عالم خویش،
 بداد پاسخ و مرهم گذارد بر دل ریش:
 بگیرم ار همه درد از کجا بیاید دست؟
 توان و استقامت روحی که در مصیبت هست،
 محبتی که دلی را به دل بیوندد،
 کند ز خود گذری و بسود خود خندد،
 فدائیان حقیقت که از میانۀ نار،
 نظر فکنده بیالا دلیر و بی آزار.
 فنا شود همه اینها اگر نباشد درد،
 بجای مهر و محبت قلوب گردد سرد؛
 تو قدر آنکه دلیل وصال ما است بدار،
 بجان سپاسش گو یعنی مسیح بر سر دار.

تهران ۱۹۴۲
 (ترجمه و اقتباس)

هر چه باشد در آنجای پاک است،
 گردن سرفرازان به خاک است.
 شخص ناپاک و کاذب بدانجای،
 ره ندارد که بنهد یکی پای.
 اجتماع شکسته دلان است،
 هر کس آنجا بود شادمان است.
 در بروی حقیقت پرستان،
 شاهدان امین باوفایان،
 باز و آزاد باشد، بیایید!
 فرصت است این غنیمت شمارید!

مکاشفه یوحنا باب ۲۱

اصفهان ۱۹۴۳

شهر خدا

پیروان مسیح خداوند،
 از یکی شهر و یک شاه دارند.
 اختلافات دنیا در آن نیست،
 فخری از یک نژاد و زبان نیست.
 از فقیر و غنی بنده، سرور،
 جمله با هم یکی چون برادر.
 هر که از هر دری گشت نومید،
 رفت آنجا اگر، شاد گردید.
 گرچه آغاز آن در جهان است،
 هم به اطراف آن دشمنان است؛
 لیک تا جاویدان پایدار است؛
 رو به مقصود و دائم به کار است.
 کار باید صمیمانه از دل،
 تا شود شهر موعود کامل؛
 یعنی آنجا که دیگر الم نیست.
 ناله و ماتم و موت و غم نیست.
 ایزد مهربان اشگ چشمان،
 پاک گرداند از روی ایشان.
 باشد آنجا جلال خداوند،
 او پدر دیگران همچو فرزند.
 نیست آنجا شب تار و ظلمت،
 هست نور درخشان رحمت.

خداوند ای جان شبان من است!
به هر جا روم پاسبان من است.

تهران ۱۹۴۳
اقتباس از مزمور ۲۳ (با آهنگ)

شبان من

خداوند ای جان شبان من است!
به هر جا روم پاسبان من است!
به چیزی ندارم دگر احتیاج،
همه دردهایم کند او علاج.
بخواباندم در چمنهای سبز؛
صدایش شناسم چه شیرین و نغز!
به آب گوارا کند رهبری،
دهد جان و تن را همی برتری.
به راه عدالت هدایت کند،
محبت همی بی نهایت کند.
چو در وادی سایه موت راه،
روم، هم بینم صد افسوس و آه-
نترسم ز شری چو تو در بری،
عصایت نماید مرا رهبری.
ز روی محبت تو می گستری،
به پیش عدو بهر من سفره ای.
فرو ریختی روغنت بر سرم،
چه لبریز گشته همی ساغرم!
نکویی و رحمت به فرخندگی.
به من رو کند در همه زندگی.
به خانه خداوند یکسر روم؛
ابد مدت آنجای ساکن شوم،

بشوای آب بر اطراف جاری؛
 به هر جا بگذری از دشت و صحرا،
 کنار کوهسار و عمق دریا،
 بگو درد مرا شاید از این راه،
 توانی کاستن از رنج و جان گاه.

تهران ۱۹۴۳
 (خداحافظی از دانشگاه)

جدایی

کجا ای آب همواره روانی؟
 زبهر که چنین آوازه خوانی؟
 چرا یکدم نیاسایی ز رفتن؟
 شنیدن پیشه گیری جای گفتن.
 ز بس رفتی تو فرسودی زمین را،
 ز بس خوانندی ربودی عقل است و دین را،
 بیاسا لحظه ای همراز من شو!
 در احساسات من انباز من شو!
 دهان بر بند و گوش خود فرا گیر!
 چرا که این ره است و عقل و تدبیر.
 به دقت گوش کن تو مشکل من!
 ز روی صبر بین درد دل من:
 بسر بردن زمانی با رفیقان،
 که هم را دوست دارند از دل و جان،
 محبت دیدن و نیکی نمودن،
 چنان باشد که در فردوس بودن؛
 ولی افسوس این دوران نیاید،
 در این دنیا جدایی زود آید،
 خوشیهای زمان آشنایی،
 نمی ارزد به اندوه جدایی.
 تو که بی رنگ و نیرنگی نداری،

سه شاه

از سوی مشرق ما سه شه داریم با خود هدیه ها؛
 پیموده کوه و دشت و تل، ما را ستاره رهنما.
 ای اختر جاوید ما! روشن تر از خورشید ما!
 در این سفر ما را تویی، هم هادی و هم امید ما!
 در شهر داود این زمان؛ گشته شهنشاهی عیان،
 اینک برای او نشان، آورده ام تاج طلا.
 ای اختر جاوید ما! روشن تر از خورشید ما!
 در این سفر ما را تویی، هم هادی و هم امید ما!
 آورده ام کندر چنین؛ از دود آن روی زمین؛
 نزدیکی یزدان ببین، خاضع شو و سجده نما!
 ای اختر جاوید ما! روشن تر از خورشید ما!
 در این سفر ما را تویی، هم هادی و هم امید ما!
 مر عطر تلخی آورد، تلخی ز دنیا می برد؛
 چون او به قبر خود رود، با خود برد اندوه ها.
 ای اختر جاوید ما! روشن تر از خورشید ما!
 در این سفر ما را تویی، هم هادی و هم امید ما!
 برخاست او از مردگان! هم فدیه هم شاه جهان!
 گوید زمین بر آسمان! هلولویا هلولویا!
 ای اختر جاوید ما! روشن تر از خورشید ما!
 در این سفر ما را تویی، هم هادی و هم امید ما!

زمین خدا

زمین ای خدا از آن توست!
 تمام بناها ز بنیان توست!
 که جوید به کوه خداوند راه؟
 که یابد به نزدیک قدوس جاه؟
 کسی که او همیشه بود پاک دست؛
 کسی را که روح و دلی صاف هست؛
 به بیهوده ندهد روان و خرد؛
 سخن راست گوید قسم نی خورد.
 هر آنکس به سوی خدا ره رود،
 عدالت ببیند و مبارک شود.
 آیا جمله درها و دروازه ها!
 برافراز سرهای خود بر سما.
 گشوده بمانید هر ماه و سال!
 که داخل شود پادشاه جلال!
 که باشد چنین شاه فرخ سریر؟
 خدای محبت! خدای قدیر!

اصفهان ۱۹۴۳

اقتباس از مزمور ۲۴ (با آهنگ)

منار و صلیب

نمای شهر صفاهان ز دور بس زیباست!
 عجب که نصف جهان پیش چشم من پیدا است!
 لباس زر به بر خویش کرده چون داماد،
 به ویژه فصل خزان اصفهان چه روح افزاست!
 گذر کند ز میان زنده رود همچو عروس،
 شمال شهر صفاهان، جنوب آن جلفاست.
 چه دلفریب بناها چه نیک چشم انداز!
 در این میانه به هر نقطه گنبدی بریاست.
 سه گنبد است مزین به نقش های ظریف؛
 ظریف تر ز همه آن شیخ لطف الله است!
 مقابل همه آنها مناره هاست بلند،
 که جای بانگ مؤذن به اشهدالله است!
 و یا علامتی از آروزی انسان است،
 که با دو دست بدنبال خالق یکتاست!
 به بخش جلفا بینم بپا یکی گنبد،
 بدون نقش و نگار است معبد عیسی است!
 به جای آنکه مناره به پهلویش سازند،
 زده اند چوبه داری بروی آن سرراست.
 گروه اول خواهند بر خدا برسند،
 گروه دوم گویند نک خدا اینجاست!
 بشر به کوشش خود با خدا نگردد وصل؛
 چو نیک در نگری این سخن بسی والا است.
 خدا ز روی محبت به نزد ما آمد!

«اصل داستان زیارت مجوسیان هنگام تولد عیسی مسیح»
 «از وی در انجیل متی باب دوم آیه ۱ تا ۱۳ مضبوط»
 «می باشد و در روایات مسیحی است که مجوسیان مزبور»
 «سه نفر پادشاه بودند که هر یک هدایای مخصوصی جهت»
 «عیسی به ارمغان بردند. واقعه مزبور مضمون اشعار و»
 «سرودهای بسیاری در مغرب زمین شده است که شعر»
 «فوق اقتباس از یکی از آنهاست».

اصفهان ۱۹۴۳

سرود صلیب

چون با توجه بنگرم، اندر صلیبی که بر آن،
شاه جلال از بهر ما، با میل خود بخشید جان.
از افتخاراتم خجل، گردم همی از جان و دل،
کاخ بزرگی مضمحل، دانم همه سودم زیان.

حاشا که باشد در جهان، جز در صلیبش فخرمان،
هر چه کند مجذوبمان، تسلیم تو ای مهربان.
بار گناه عالمی، بفشرد قلبش را همی،
حس کرد اندوه و غمی، عاجز ز شرح آن بیان.

رنج و محبت از برش، جاری ز دست و هم سرش،
از خاک کردند افسرش، کی دیده شاهی این چنان؟
بهر محبت این چنین! هم آسمان و هم زمین!
ارزد به چیزی کمترین؛ خواهد همه جان و روان.

اصفهان ۱۹۴۴

ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

همین کلام یگانه امید این دنیا است!
محبت پدری و گناه فرزندی،
صلیب پاک مسیحا نشان این معناست!
* * *

به بحر فکر فتادم شدم به اندیشه،
به آن صلیب نمودم نگاه طولانی؛
که ناگهان ز تعجب ز خود شدم بیخود،
به حالتی که نبینی اگر نمی دانی!
تمام منظره شد پیش چشم ناپیدا،
نه گنبدی نه مناری و نی صفاهاهی؛
فقط صلیب مسیحا که روی گنبد بود،
بزرگ در نظر و دیده شد به آسانی؛
در آن سکوت خداوند خود بر آن دیدم،
که داشت چهره محزون و چشم تابانی؛
شدم به زانو و گفتم که ای مسیح عزیز!
چرا دوباره بداری؟ تو شاه شاهانی!
نظر نمود به اطراف و گفت این دنیا،
هنوز غرق گناه است و جهل و نادانی؛
چگونه پیش پدر مانم و بینم من؟
برادران عزیزم به این پریشانی.
شوم دوباره صلیب و دوباره درد کشم،
به هر زمان که نماید گناه انسانی!
بده خوراک و رسان مژده بر تمامی خلق،
اگر مرا به حقیقت تو دوست می خوانی.

اصفهان ۱۹۴۴

ولی

مبارک بادت ای جان عید میلاد
ولی ضمناً مبر این نکته از یاد:

اگر عیسی هزاران بار دیگر،
به دنیا زندگانی گیرد از سر،
کند روشن ز نو دنیای ما را،
شفا بخشد همه مرضای ما را،
به خود خواند همه زحمتکشان را،
بیخشد زندگانی مردگان را،
نمایاند به انسان راه چاره،
شود مصلوب و برخیزد دوباره؛
ولی در قلب ما وارد نگردد،
سراسر جمله کارش هیچ ارزد!

اصفهان ۱۹۴۴

شب فرخنده

امشب چه فرخنده شبی!
قدوس و رخشنده شبی!
طفلی به پیش مادری.
خفته است اندر آخوری.
صلح و صفا از اوست!
مهر و وفا از اوست!
امشب چه فرخنده شبی!
قدوس و رخشنده شبی!
دیده شبانان این زمان،
فوج ملک آوازه خوان.
اینک عید میلاد!
خدا را جلال باد!
امشب چه فرخنده شبی!
قدوس و رخشنده شبی!
آورده ای با خود کنون،
فیض و خوشی از حد فزون.
باشی رهاننده.
جاوید و پاینده.

اصفهان ۱۹۴۴

ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

دشمن زندگانی گناه است،
لیک عیسی رفیق است و شاه است.

در جهان آمد و گشت مصلوب،
دشمن خیره را کرد مغلوب،
مرگ را نیز بشکست در هم،
دیگر عمر ابد نیست مبهم.

زندگی در مسیح جاودا نیست،
جمله پیروزی و شادمانیست.
راه باز است و فرصت مهیا،
نور ایمان عطا کن خدایا!

اصفهان ۱۹۴۵

زندگانی

کردگار از ره مهربانی،
کرد بخشش بما زندگانی؛
این چنین بخششی بی نظیر است،
عالی و نیکو و دلپذیر است!

جمله مختار و آزادگانیم!
ما رفیق خدای جهانیم!
کار ما انتخاب نیکویی است،
جنگ با زشتی و هم دورویی است.

نیست تکلیف ما تار و مجهول،
بهر اعمال خویشیم مسئول.
ضعف هرگز میاور بهانه،
غالب آ بر بدی در زمانه.

زندگی کن به نیکوترین راه،
دیگران را ببر نیز همراه.
زندگی ماجرابی است عالی،
نیست این عمر شیرین خیالی.
راه باریک و سخت است و دشوار:
الحذر تا نگردی گرفتار!

راه خدا

بودند دختران فراوان به شهرها،
 زیبا و باکمال همه شهره در جهان.
 لکن به ناصره بدرخشید جبرائیل،
 بر ساده دختری که نبد پیش از او نشان.
 روی زمین قصور مجلل زیاد بود،
 لکن خدا به آخوری آمد از آسمان!
 بودند عالمان و مشایخ در انتظار،
 لکن رسیده مژده به یک عده ای شبان.
 آماده بود افسر شاهی و لیک او،
 بر سر نهاد افسر خاری و داد جان.
 راه خدا سوای همه راه های ماست،
 خرم هر آن کسی که پسندید این از آن.

اصفهان ۱۹۴۵

جنگ ایمان

ایمان ما در زندگی، جنگی است دائم سربه سر،
 عیسی بود نیروی ما، نیکو به جنگ و کن گذر!
 چشمان بیفکن سوی او، در جستجوی روی او،
 قوت بگیر از کوی او، هم راست اوست هم راه بر!
 ترس هر چه باشد دور کن، ز عشقتش سرت پرشور کن،
 دل را از او پر نور کن، گردد حیاتت پر ثمر!
 هستی عزیز و مهربان، نزد مسیح آرام جان،
 پیوسته هر جا هر زمان، جز او نخواهی تو دگر!

قم ۱۹۴۵
 ترجمه و اقتباس

برفراز تلّی

برفراز تلّی خارج از اورشلیم،
 در تفکر از آنجا اگر بگذریم،
 زنده عیسی و یاران او بنگریم؛
 دیدگان خیره دل پر ز امید و بیم.
 گوید عیسی به ایشان: «حبیبان من،
 تا ابد جمله هستید از آن من،
 هر زمان جمله تا انقضای جهان؛
 با شما در همه جای هستم روان.
 کل قدرت به روی زمین و سما،
 هر چه باشد به من از پدر شد عطا.
 رفته در هر مکانی بشارت دهید،
 مژده رستگاری به عالم برید.»
 چونکه فارغ شد از گفتنی هر چه بود،
 لکه ابری ورا از نظر در ربود.
 شد فرشته پدیدار و گفت این خبر:
 «خواهد آمد خداوند بار دگر.»

اصفهان ۱۹۴۵

سال جدید

به وقت ورودم به سال جدید،
 دم در مرا پیردانا بدید.
 بگفتم که ای مهربان استاد.
 «همه روز تو همچو نوروز باد!»
 بود راه تاریک و مجهول و دور.
 ز رحمت فرا راه من دار نور،
 که تا سالم و مطمئن راه خویش،
 در این زندگانی بگیرم به پیش.»
 مرا گفت که ای تازه کار جوان،
 چنان رو که رفتند ره رهروان!
 برون شو به تاریکی و شک مدار!
 بنه دست در دست پروردگار!
 که آن بهتر از راه معلوم و نور،
 اگر مرد راهی تو می کن عبور!

اصفهان ۱۹۴۵
 اقتباس و ترجمه

به تسلیم و رضا چون میل بودت،
شگفت آورد بود اکنون وجودت.

* * *

مرا نیز عشق عیسی بود در سر،
در این ره با تو رفتن هست بهتر.
شروع کار و آغاز جوانی،
عجب دوران پرشوری است دانی؛
در این دوران تو گشتی رهبر من؛
در اشکالات من اندر بر من؛
مرا گشتی مشوق تو به هر چیز،
بنا شد بین ما مهر دل انگیز؛
به من کرده اثر این آشنایی،
به حدی که تو حدش را ندانی.
نگاه تو به من الهام می داد،
بنومیدی امید تام می داد.
نفوذ تو در افکارم چنان است،
که چوب خشک و آتش در میان است!
اگر اندیشه ام ناچیز باشد،
تو را بینم شگفت انگیز باشد.
تو آن اندیشه ناچیز من را،
نمایانی به چشمم فکر والا.
چو در فکر تو باشم فکرم عالی است،
دگر ذهنم ز هر پستی است خالی است.
هر آن چیزی که باید کردم - آن را،
دمی با تو نشینم - بینم آن را؛

از دوست به دوست

دلم مهر تو را همراه دارد،
دل تو با دل من راه دارد.
من از اهل کجا و تو کجایی؟
کجا آمد پدید این آشنایی؟
در این دنیای پر کین گنهکار،
که خویشان را به هم جنگ است و پیکار،
تو و من از کجا این مهر داریم؟
چه می خواهیم از این و بر چه کاریم؟
* * *
خداوندی که ما را آفریده است،
برای خاطر ما رنج دیده است،
به عالم داده درس مهربانی،
که باشد مهربانی جاودانی.
هر آن کس عشق او در دل گزیند.
بجز عشق او دگر چیزی نبیند.
تو را چون با مسیح است آشنایی،
محبت می کنی خواهی نخواهی.
به او کردی وجود خویش تقدیم،
نمودی زندگی خویش تسلیم.
به او دادی چو تو شخصیت خود،
بدادت نیرو و هم نیت خود.

سرود قیام

کرده قیام عیسی!
روزی است شادی افزا!
بهر نجاتت ای یار!
جان داد بر روی دار.

جان را به کف نهادی!
ما را نجات دادی،
درد و غم تو باری،
بخشیده رستگاری.

از حال تا قیامت،
حمد و ثنا به نامت.
بهر تو ای خداوند،
فرشتگان سرایند.

اصفهان ۱۹۴۶
ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

کنم کوشش که آن باشم همیشه:
پی او من روان باشم همیشه.
تو هستی بهر من عالی ترین دوست،
تمام دوستی ها جمله از اوست.
شناسی تو مرا بهتر ز هر کس،
تویی همدرد من دیگر مرا بس؛
چو کردم ناامید از زندگانی،
که افتد اتفاق اغلب تو دانی؛
در آن منظور و مقصودی نبینم،
به جنگیدن دگر سودی نبینم؛
برانگیرد مرا روحیه تو،
نشاط زندگی سرمایه تو.
کنی یکسر برایم زندگانی،
پراز مقصود نیک و شادمانی.
وجودی سرد و بی مقدار بودم،
زده آتش وجودت بر وجودم.
وجود تو ز عشق اوست سوزان،
بدیدم سوز تو عاشق شدم زان.
مرا عشق تو درس عشقش آموخت،
چه باکی گر همه چیزم از آن سوخت؟
الهی عشق خود را در دل ما،
برافروز و بر آن هر دم بیفز!

تنها تو را

پروردگار مهربان!
 دارم به دل عشقت نهان،
 نی بهر اجر آن جهان،
 تنها تو را خواهان!
 نی شهرت و جاه و جلال،
 نی زندگی بی زوال،
 بل عشق تو ای بی مثال!
 خواهم تو را از جان.
 مهرم نه از بیم عقاب،
 یا بهر امید ثواب،
 خواهم دهم مهرت جواب.
 دادی مرا تاوان.
 اول تو ای عیسای من،
 بخشیده ای جان جای من؛
 شاهنشاه و خدای من!
 مهر تو بی پایان.
 من آگه از پایان خود؛
 تو با بهای جان خود،
 کردی مرا از آن خود،
 دلداری و جانان.

قبر خالی

مژده بادا که نوشد سراسر جهان!
 گشته بیدار گیتی ز خواب گران!
 بین چگونه شود رنگ رنگ آسمان!
 گه کند گریه گه خنده بر بوستان.
 بر طبیعت نگر مرده بد زنده شد!
 در جهان پرتو مهر تابنده شد!
 آن مسیحی که از بهر ما بنده شد،
 مرد و برخاست ما را رها ننده شد!
 مژده آمد که اینک قیامتش ببین!
 باز شد تا ابد آسمان بر زمین!
 موت دیگر نبد قدرتش بیش از این!
 از چه ترسم دگر از چه باشم حزین؟
 سر بر آرزو از افق مهر تابان ما!
 بین چسان تازه گشته تن و جان ما!
 قبر خالی نگر! کار یزدان ما!
 زنده عیسی ببین! اصل ایمان ما!

محبت الهی

در دهکده ای به یک شب تار،
آرام در آخوری محقر؛
گردید به سادگی پدیدار-
طفلی، که شکست قلب مادر.

بودند در انتظار شاهی،
خواهان دمی و دستگاهی.

بر روی زمین نداشت حتی،
یک گوشه ز بهر سر نهادن.
بگریست به حال شهر، گفتا:
«جان یافتن است جان فشاندن.»

بودند در انتظار شاهی،
تا جنگد و بخشد عز و جاهی.

جز مهر و وفا نکرد کاری،
همراه دو دزد گشت مصلوب.
از بهر چه کرد جان نثاری؟
جان داد- گنه نمود مغلوب.

دیدم محبت های تو،
دارم کنون سودای تو،
من زنده ام برای تو،
مهر تو جاویدان.

تفت ۱۹۴۶

ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

تا کی؟

یا رب تا کی باشم در جنگ؟
تا کی جنگم بر ضد گناه؟
آیا باید تا جاویدان،
گردم مغلوب و کشم من آه؟!
* * *
خوابی دیدم بس وحشتناک،
دور از دنیا جایی پنهان،
مردی مرده آمد پیروز،
دیدم ناگه من بودم آن!

تفت ۱۹۴۶

رنج الهی

یک زمان مادری دختری داشت،
 دختری نام سیمین دل افروز.
 در حقیقت نکو اختری داشت،
 اختری که درخشد شب و روز؛
 نور زیبا بپاشد به هر جا.
 بامدادان چو از خواب شیرین،
 دخترک دیدگان باز می کرد؛
 مادرش بوسه بر چهره سیمین،
 می زد و خنده آغاز می کرد.
 داشت مادر به دل آرزوها.
 شامگاهان به هنگام خفتن،
 مادر دختر اندر بر او،
 می نشست و همی قصه گفتن،
 تا بخوابد ز جان بهتر او؛
 مهر مادر چه شیرین و زیبا!
 دخترک هر قدر رشد می کرد،
 دلرباییش افزوده می شد.
 خیره بر او نگاه زن و مرد،
 در خیابان چو او دیده می شد.
 جمع گردد مگس دور حلوا.
 هر زمان هر کجا رفت سیمین،

بودند در انتظار شاهی،
 کردند عجیب اشتباهی.

عیسی است کنون یگانه رهبر؛
 بر مرگ هم او مظفر آمد.
 نومیدی و یأس از چه دیگر؟
 ز آن رو که خدای دربر آمد!

بودند در انتظار شاهی،
 غافل ز محبت الهی.

دخترک بود دیوانه او.
 چیست تکلیف مادر هم اکنون؟
 در خطر بود دردانه او؛
 حفظ باید در پر بها را!
 هر چه می گفت مادر به سیمین،
 کای عزیزم فریدون چنان است؛
 دخترک چهره می کرد پر چین،
 مادرم! «این فریدون نه آنست؛
 تیره کرده اند ذهن شما را.»
 دخترک مست شور جوانی،
 غافل از عقل و تدبیر مادر.
 با فریدون همی در نهادنی،
 رفت و آمد نمودی بهر در؛
 بی خبر یکسر از فکر فردا.
 بوسه ای و نگاهی و آهی،
 در نظر نیست اول خطرناک.
 لکن این چیزها گاهگاهی،
 کاخ امید را می کند خاک،
 پاکدامن شود پاک رسوا.
 در نهانی فریدون و سیمین،
 عشق ورزی به هم می نمودند،
 کاملاً ضد هر گونه آیین،
 در خیال خود آزاد بودند!
 تا که شد سیمین جزو فحشا.
 دختر بینوا از خجالت،

مورد لطف اشخاص بودی،
 چاپلوسی شنیدی و تحسین،
 دل گرو دادی و دل ربودی.
 غافل از هر خطر بی محابا.
 کم کمک مادر احساس می کرد،
 دخترش را دگرگون شده حال،
 رنگ گلگون سیمین شده زرد،
 مادرانه بپرسید احوال:
 تا که آگه شود زین معما.
 گفت سیمین به مادر حکایت،
 که فریدون مرا دوست دارد.
 عشق منم به او بی نهایت،
 هست-او بهر من جان سپارد.
 خوشگل و مد پسند است و دارا.
 او جوانیست تحصیل کرده،
 اهل ورزش بود شهره در شهر.
 زندگی نزد فامیل کرده،
 همچو فرزندی ما در دهر،
 ناورد دیگر روی دنیا.
 شرح اوصاف نیک فریدون،
 جمله می داد سیمین به مادر؛
 قلب مادر از این ماجرا خون،
 خواست کوتاه ز دامان دختر،
 دست این دیو مردم نما را.
 مادر آگه ز قصد فریدون،

دختر خویش از تیره بختی؛
 کرد تدبیر شاید تواند،
 دختر خود رهاند ز سختی.
 کرد عکسی ز خود او مهیا.
 رفت و در غیبت دختر خویش،
 عکس خود را در آن خانه بگذاشت.
 نیمه ای شادمان نیمه دلریش،
 در دعا دست خود را برافراشت:
 «دخترم سویم آید خدایا.»
 شب که سیمین پیامد به خانه،
 مانده افسرده مأیوس و دلسرد؛
 تکیه بر گوشه ای داد شانه،
 فکر بدبختی خویش می کرد؛
 ناگهان چشمش افتاد بالا:
 در میان تصاویر بی ریخت،
 عکس مادر در آن جایگه دید؛
 بی خود از خود شد و اشگ می ریخت،
 لیک اشکی که می دادش امید.
 گریه ها کرد سیمین در آنجا؛
 خسته از گریه شد ساعتی خفت،
 خواب رفت و در آن خواب شیرین؛
 دیگران می شنیدند می گفت:
 «مادرت منتظر هست سیمین!»
 خیز و نزدش رو یکسر از اینجا!»
 ناگهان جست از خواب دختر؛

رفت و دیگر نیامد به خانه.
 مادرش را دگر گشت حالت،
 تیره شد در بر او زمانه.
 دختر او کجا رفته آیا؟
 قلب مادر ز اندوه بشکست،
 چون محبت به دل داشت بی حد.
 شد پی چاره آرام ننشست،
 کار دیگر جز این کی تواند؟
 آنکه باشد محبت سراپا.
 شد پی دختر هر جا روانه،
 قلب بشکسته پر امیدی.
 شهرها دید خانه به خانه،
 لکن از وی نشانی ندیدی.
 خسته اما نشد بود جویا.
 سالها طی شد و بی اثر ماند،
 رنج ها و مشقات مادر.
 دختر از مادرش بی خبر ماند،
 ترسناک از ملاقات مادر.
 گرید اینجا دل سنگ خارا!
 عاقبت روزی مادر زار،
 دید سیمین خود را به جایی.
 عاجز از شرح آن جای گفتار؛
 فاحشه خانه نکبت سرایی.
 بی خبر دختر از مادر اما.
 مادر مهربان تا رهاند،

از جان و دل خواهم تو را،
عیسی به قلب من درآ،
باشد تو را آنجا سرا،
کن رهبری مرا.

غوغا و شور این جهان،
نامت کند از دل نهان،
لیکن تویی نیکو شبان،
ظاهر کنی خود را.

خودخواهی و کبر و غرور،
از من نما یکباره دور،
گردان تو قلبم پر سرور،
خواهم از دل تو را.

این روح سرگردان من،
وین قلب نافرمان من،
درآی و کن درمان من،
فرمان برم جانا.

عکس مادر گرفت و روان شد،
خواست چون تا زند حلقه بر در،
مادر در آن دم به پیشش عیان شد!
شادی بی حد از وی هویدا!

گر گنه کرد سیمین ز غفلت،
داد مادر ورا رستگاری.
عشق را اینچنین است حالت،
رنج بیند کند جان نثاری،
تا رهاند از آن مبتلا را.

مهربانی اگر در میان است،
با گناهی شود غم پدیدار.
این غم مهربانی چنانست،
رستگاری دهد بر گنهکار؛
دردهامان شود زان مداوا.

آدمی ناتوان است و نادان.
کی تواند ز عصیان خود رست؟
از گناه بشر قلب یزدان،
عاقبت بر سر دار بشکست!

فدیه شد بهر دنیا مسیحا.
در گنه تا نمانم دگر من،
کن عنایت خداوندگارا!
تا ببینم فقط یک نظر من،
عشق این مهر بی انتها را؛
رنج و اندوه درد خدا را!

يك ستاره

شبی پرسیدم از یزدان به زاری،
 که یارب این چه دنیا بیست داری؟
 چرا این ره چنین پر پیچ و خم شد؟
 که قلب سالک از آن پر زغم شد،
 چرا این آسمان اینقدر تار است؟
 که ره تاریک و گم ره بشمار است،
 نباشد اختر امید رخشان،
 شکستن عهد با تو هست آسان.
 خبر بعد از خبر آید که یکسر،
 بود بس دلخراش و یأس آور،
 ببینم هر کسی نوعی گرفتار،
 خدایا زین معما پرده بردار!

* * *

قلم افتاد و خوابم برد؛ ناگاه،
 بدیدم خویشتن تنها به یک راه،
 رهی طولانی و مجهول و تاریک،
 هراس انگیز و خشک و سخت و باریک،
 نه ماهی بود جایی نی ستاره،
 بیلا ابر و پایین سنگ خاره،
 در آن حالت بدیدم در سیاهی؛
 مجوسی چند می جستند شاهی،

گر این دل از عیسی شود،
 هر چیز روح افزا شود،
 زشتی رود زیبا شود،
 تازه شود دنیا.

سرتاسر قلبم اگر،
 از آن تو باشد دگر،
 چیزی نخواهم ای پدر،
 پس ای خدا بیا!

تهران ۱۹۴۷
 (با آهنگ)

امید زندگانی

ای یار جانفشانم، امید زندگانی!
 عیسی محب جانم، همدرد و مهربانی!
 بی تاب و بی قرارم، جز تو کسی ندارم،
 زآن ره سوی تو آرم، غمخوار بی کسانمی!
 آنکه که خسته باشم، یا دل شکسته باشم،
 از تو گسسته باشم، آغوش خود گشایی!
 آغوش تو پناهم، درمان اشک و آهم،
 بگذار تا بیایم، آرام جسم و جانی!
 دریای زندگانی، طوفانی است دانی،
 لکن نترسم آنی، چون تو بر آن روانی!
 این روح سرکش من، قلب مشوش من،
 وین طبع ناخوش من، درمان آن توانی!
 نیروی ناتوانان، نوای بینوایان،
 امید نابینایان، تو نور این جهانی!
 ای راحت دل من، حلال مشکل من،
 قلب تو منزل من، در پیری و جوانی!
 من عاجز و گنهکار، تو فیض بخش و غفار،
 پاکم نما به یکبار، ای یار جاودانی!
 پروردگار و شاهم، هستی تو چون پناهم،
 چیزی دگر نخواهم، جز در تو زندگانی!

انگلستان ۱۹۴۸
 ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

شدم نزدیک و پرسیدم کیانید؟
 به اطمینان که اینجا روانید؟
 یک از آنان به بالا کرد اشاره،
 بدیدم زیر ابری یک ستاره،
 نگاهم کرد و گفت: «ای سست پیمان!
 تو را باید به دل یک ذره ایمان!»

کیسبریج ۱۹۴۷

عمانوئیل

جهان آشفته و درهم، پریشان بود و پر غوغا؛
 نه امنیت نه آرامش، خوشی ها رفته از دلها؛
 همه نومید و سرگردان که آخر چون شود دنیا؟
 بزاد از مادری طفلی که نامیدش: «خدا با ما»!

کیسبریج ۱۹۴۸

منظور از خلقت

سؤال

خدایا از اینجا کجا می‌رویم؟
«چرا آمدیم و چرا می‌رویم؟»
چه منظور باشد تو را از حیات؟
چه رازی نهفته است در کاینات؟

جواب

تو را آفریدم محبت کنم،
که سرچشمه مهربانی منم!
تو از خود سری روی گردان شدی،
محبت نکردی و حیران شدی؛
من اندر شدم در لباس بشر،
که گیرم تو را بار دیگر ببر،
و لیکن ره وصل آسان نبود،
پراز سختی و حزن و غم می‌نمود؛
بشر آنچنان خیره سر گشته بود،
ز من دور و مجهول و برگشته بود.
که در شخص عیسی خدا را ندید،
به بیت المقدس بدارش کشید!
چو او مرد و بر مرگ پیروز شد،
شب تار نومیدی چون روز شد،

بی صدا

ماه و خورشید و کواکب همه آرام، آرام،
بی صدا کوه و در و دشت پراز نور کنند.
گل زیبا به جهان هیچ نه بگشاید کام،
رنگ و بویش همه جا داروی رنجور کنند.

چون خدا خواست تکلم کند او با دنیا،
اندر آرامش شب گشت تولد عیسی.
شد گرفتار و به هنگام دفاع هیچ نگفت،
بی صدا رفت به سوی تپه جلیتا.

خدایا

خدایا ذهن و فکرم را فرا گیر؛
 مرا یاری نما در فهم و تدبیر.
 درون چشم من باش و براهم؛
 نگه کن ای خدا بر هر نگاهم.
 خدایا لمس کن هر دو لبانم؛
 که هرگز بی تو نگشایم زبانم.
 خدایا در دلم باش و به صحبت؛
 مرا تعلیم ده طرز محبت.
 خداوندا تو در پایان من باش؛
 زمان رفتنم با جان من باش.

در راه به ایران ۱۹۴۹
 (ترجمه و اقتباس)

از این جان نثاری جهان رسته است،
 ره رستن از قلب بشکسته است؛
 کسانیکه زین راه آیند پیش،
 نه از روی اجبار، با میل خویش؛
 همیشه به هر جای نزد منند،
 چو طفلی در آغوش من دم زنند،
 مرا مقصد از خلقت این است و بس؛
 که با هم بمانیم در هر نفس؛
 تو در من بمانی و من در تو چون؛
 دلی که روان اندر آن است خون.
 کسانیکه با من چنین زنده اند،
 مرا آسمانی پدر خوانده اند،
 همه اهل یک خانه تا جاودان،
 روان سوی مقصد چو یک کاروان!

جواب

خدایا نپرسم کجا می رویم؟
 «چرا آمدیم و چرا می رویم؟»
 فقط خواهیم از دل که بینم تورا؟
 شوم آن تو، رهبری کن مرا!

سرود ایران

ایران خدایا بر زمین، در هر زمان آزاد باد.
کوه و در و دشتش همی، از رحمتت آباد باد.

بند گردان

ای میهن زیبای ما، جای نیاکان جای ما،
ز عشق تو پر دلهای ما، هر کس ز تو دلشاد باد.

بخشیده یزدان در جهان، هر کشوری بر اهل آن،
ایران شد از ایرانیان، ما را خدا این خانه داد.

بند گردان

هر گوشهٔ این آستان، دارد ز عهد باستان،
در دل هزاران داستان، از کوروش و از کیقباد.

ما آگه از آلام تو، ای مام میهن نام تو،
فرخنده باد ایام تو، هر شامگاه و بامداد.

بند گردان

از بهرت ای ایران زمین، خواهیم مردانی چنین،
دانند عیسی را یقین، پروردگار و اوستاد.

بند گردان

ایران ما پاینده باد، شاهنشاه ما زنده باد،
نور خدا تابنده باد، محکم شود بنیاد داد.

اصفهان ۱۹۵۰

بی نظیر

ماهتاب و دره و دشت و چمن،
لرزش شبنم بر وی یا سمن،
راز بلبل با گل اندر بوستان،
شمعی و پروانه ای و دوستان،
گر بود هر یک از اینها دلپذیر،
باشد این یک چیز دیگر بی نظیر:
تابش نور خدا در قلب ما،
زندگی در او به تسلیم و رضا.

تفت ۱۹۴۹

اشك جدایی

شب بود با هم،
 آرام و محزون؛
 استاده در هم،
 قلبی پر از خون.
 اشک تو غلطید؛
 بر گونه هایت.
 چون در درخشید،
 زیبا بغایت.
 لبهام بوسید،
 اشک تر تو.
 با ناز برچید،
 آن گوهر تو.
 آن قطره گرم،
 از چشمه دل،
 آهسته و نرم،
 آمد ز منزل.
 آن قطره شور،
 اشک جدایی!
 جانا از آن دور،
 تا کی نیایی؟!
 اشگ تو شد زود،

زیرا که

بر فرض اگر درخت انجیر،
 نارد به جهان شکوفه دیگر؛
 یا آنکه درخت مو به دنیا،
 زین پس ابداً نیاورد بر؛
 گر جمله درختهای زیتون،
 بر باد رود ز باد صرصر؛
 یا در همه جا مزارع سبز،
 خشکند به ناگهان سراسر؛
 هر آغل اگر ز گوسفندان،
 ناگاه تهی شود به یکسر؛
 گر بهتر دلبران دنیا،
 یکباره وفا برد ز خاطر؛
 با این همه بر خدا توکل
 دارم، به مثال طفل و مادر؛
 زیرا که خدا در عین ظلمت،
 تابید در آخوری محقر!

اقتباس از کتاب مقدس (حقوق نبی)

اصفهان ۱۹۵۰

ای کاش

تمام دهستان از این در به آن در،
 بدریوزگی جمله بیموده بودم،
 پر از سیم و زر ناگه عرابه تو،
 بدانسان که در خوابها دیده بودم،
 پدید آمد از دور و از فرط شادی،
 تو گفתי که من مست از باده بودم.
 شگفت آمدم که این شهنشاه کیست؟
 که از زندگی سخت رنجیده بودم.
 تصور نمودم چه دوران سختی،
 از آن پس به پایان رسانیده بودم.
 دلم در تپش دیدگانم دوان،
 به یک گوشه با صبر استاده بودم:
 که اکنون شود نعمت بی دریغ،
 پراکنده هر جا - من آماده بودم!
 که ناگاه استاد عرابه تو،
 در آن دم به زانو در افتاده بودم،
 ز عرابه پایین شدی رو برویم،
 تبسم کنان گو که شه زاده بودم.
 به خود گفتم ای اختر سعد بخت!
 تو طالع شدی، دیگر آسوده بودم!

جزو وجودم،
 از بهر تو بود،
 بود و نبودم.
 پس هر چه هستم،
 جز قطره ای نیست.
 از خود برستم،
 این اشک از کیست؟!!

اصفهان ۱۹۵۰

دوای درد

یک مکالمه سه نفری در کاروانسرای در بیت لحم

در نخستین عید میلاد مسیح

یهودی:

«اگر این رومیان پست و خودخواه،
نمودی از سر ما دست کوتاه،
دخالت در امور ما نکردی؛
نبد ما را به دنیا هیچ دردی.»

* * *

و لیکن درد دنیا بیش از اینهاست.
جدایی از خدا شد؛ درد اینجاست!

رومی:

«اگر قوم یهود این قوم خودسر،
به وضعیت رضا می داد دیگر؛
قیامی بر علیه ما نمی کرد؛
به این دنیا دوا می شد همه درد.»

* * *

و لیکن درد دنیا بیش از اینهاست.
جدایی از خدا شد؛ درد اینجاست!

یونانی:

«اگر فرهنگ یونان را به دنیا،
به دقت می پذیرفتند هر جا؛

بناگه نمودی تو دستت دراز،
بدانسان که من دائماً کرده بودم،
بگفتی چه داری تو بخشی به من؟
من از بهت در جای خشکیده بودم!
شهی از گدایی گدایی کند؟!
چنین شوخی ای هیچ نشنیده بودم.

* * *

به خود آمدم چون بدیدم که دست؛
درون کیسه خود فرو برده بودم.
به تردید کوچکترین گندمی،
ز اموال خود بر تو بخشیده بودم.
چو شب شد به عادت همان کیسه ام،
تهی کردم و پهن گسترده بودم،
سراپا تعجب مرا در گرفت،
چو دیدم چه با خویش آورده بودم!
در آن مشت گندم یکی ذره زر،
که تا آن زمان هیچ نادیده بودم،
درخشان و جاندار و تابنده بود،
ولی من نظر تنگ و دل مرده بودم!
ز جان گریه ها کرده گفتم که کاش!
همه هستی خود به تو داده بودم!!

سوگند

يك مقاله محبت آميز از كتاب مقدس (كتاب روت ۱: ۱۵-۱۸)

نعومی به روت:

«برفت «عرفه» کنون از پی کسان خویش؛
گرفت راه خدایان خویش را در پیش.
برو، برو، تو هم ای «روت» فکر آتیه باش،
که تو هنوز جوانی؛ جوان بدم ای کاش!»

روت به نعومی:

«مکن، مکن، بمن اصرار کز تو برگردم.
مگو که ترک تو گویم که ترک نپسندم.
به هر مکان که روی اندر آن مکان دل من.
به هر دری که تو را منزل است منزل من.
خدای تو هم از اکنون مرا خدا باشد.
غریب قوم تو نزد من آشنا باشد.
به هر کجا که بمیری؛ بمیرم آنجا من؛
درون خاک همان جای باشدم مدفن.
تو را به نام خداوند می دهم سوگند،
که هیچ چیز بجز موت نگسلد پیوند.»

جهان می شد همه فردوس موعود؛
تمام دردها نابود می بود.»

* * *

و لیکن درد دنیا بیش از اینهاست.
جدایی از خدا شد؛ درد اینجاست!

شبانان:

ز صحرا ناگهان چند از شبانان،
شدند از دور با تحفه نمایان؛
به سوی آخری شادان برفتند،
سراغ کودکی را می گرفتند!
دوای درد دنیا بود کودک.
«خدا اندر مسیحا بود^۱» کودک!

اصفهان ۱۹۵۱

این دو کنون خداوند؛ در تو شدند پیوند؛
بخشا که در تو مانند؛ حیات با تو زیبا!
بستند با تو پیمان؛ پیمان به قیمت جان؛
جز موت نگسلد آن؛ توفیق ده خدایا!

اصفهان ۱۹۵۲

ستاره و صلیب

*

مجوسان را خدایا با ستاره،
به سوی خود هدایت کردی آن روز.



صلیب امروزه باشد هادی ما
در این ره عشق خود در ما برافروز.

اصفهان ۱۹۵۲

سرود ازدواج

سرچشمه محبت، تنلیث پاک یکتا؛
در ما همه ز رحمت، عشقت مزید فرما!
اصل محبت از تست، هر گونه نعمت از تست؛
هر جا که صحبت از تست؛ باشد بهشت آنجا.

ادراک بی نهایت؛ از لذت محبت؛
کردی به ما عنایت؛ شکر ز دل مسیحا!
دانیم اندر این راه؛ باشد به هر طرف چاه؛
ما را نما تو آگاه؛ از جمله بدی ها.

اینک ز رحمت تو؛ اندر محبت تو؛
یک تن شدند این دو؛ همچون تو با کلیسا!
در طی زندگانی؛ در پیری و جوانی؛
آن گونه که تو دانی؛ بر عشقشان بیفزا.

در روزگار سختی؛ در درد و تیره بختی؛
در فقر و تنگدستی؛ نزدیک کن تو دلها.
در عین کامرانی؛ ایام شادمانی؛
از لطف و مهربانی؛ بپذیر شکر ما را!

متعلق به تو

جان شیرین شنیدم آوازت،
از درون عشوه های طنازت!
حرکت کن بیا که منتظریم،
مقدمت را به جان خود بخریم.
نقشه ها می کشیم دور و دراز،
صرفه جویی کنیم و پس انداز.
مادرت روز و شب به فکر تست،
هر کجا گفتگوست ذکر تست.
سوزن و نخ به دست هر روزم،
از برایت لباس می دوزم.

* * *

نه فقط فکر پوشش تن تو،
بلکه در فکر روح و باطن تو،
از بد و فکر بد بپرهیزم،
تا که زشتی به تو نیامیزم؛
نه بینم بدی و نه بویم،
نه کنم بد نه حرف بد گویم،
تا به نیکی سرشته گردی تو،
به مثال فرشته گردی تو،

پرو و بال

هست طوفان عظیمی بر پا،
مرغکی بر سر شاخی مأوا؛
شاخه از باد به شدت لرزان،
پر کاهی به دل باد خزان؛
اگر این باد قوی تر بوزد،
مرغک ما به فضا پرت شود؛
احتمال خطر هر آن در پیش،
مرغک آسوده ز بیگانه و خویش؛
نغمه سر داده ز شادی سرحال،
چون یقین است که دارد پرو و بال!

تهران ۱۹۵۲

جواب دندان شکن

ز غوغا و شر و شور زمانه،
 به دل تنگی نشستم کنج خانه؛
 فساد و ظلم و بیداد است هر جا،
 خطر هر دم که گردد جنگ بر پا؛
 سراسر وحشت و تشویش و اندوه،
 کسان بی خانمان انبوه انبوه؛
 صفا و صدق پاک از یاد رفته،
 محبت ها همه بر باد رفته؛
 چنان رایج بساط رشوه خواری،
 نمی گردد بدون پول کاری؛
 روانم خسته و جانم فسرده،
 دلم پژمرده و مأیوس و مرده؛
 ز هر جا قطع گردیده امیدم،
 بدین حالت بخفتم، خواب دیدم:

* * *

فضا بی انتها اسرارآمیز،
 ز سرتاسر سکوت هیبت انگیز؛
 نگه کردم بدیدم آسمان است،
 که عرش خالق هر دو جهان است!
 همان جایی که نعمت ها فراوان،
 عطا گردد به ما از لطف یزدان:

آرزو و دعای من اینست:
 که از اول دهی به عیسی دست!
 هستی تو از آن او گردد،
 جان تو در امان او گردد.

* * *

ای خدا هستیم به تو تسلیم،
 هر چه دارم به تو کنم تقدیم؛
 تا که طفلم شود از هم اکنون،
 متعلق به تو هم درون و برون.

اصفهان ۱۹۵۳
 (ترجمه و اقتباس)

تسخیر قلب

محبت نور و اطمینان چو رهبر،
بدینسان می کنی قلبم مسخر!

برگ گل

ای دزد شیرین کار من!
داری تو بوی یار من.
دزدیده ای این قطره را،
از دیده دلدار من.

نوروز

خدا گیاه و در و دشت نو کند هر سال،
که ما روان و تن خویش تازه گردانیم.

بدیدم گوشه ای میزی نهاده،
کنارش یک فرشته ایستاده؛
شدم نزدیک و تعظیمی نمودم،
زبان از بهر گفتن برگشودم؛
بگفتم ای فرشته آسمانی!
تو خود حال زمین را خوب دانی:
دگر سرمایه روحی نمانده است،
دل مردم به کلی رفته از دست؛
به دنیای خدا ما ورشکستیم!
بیا کن چاره ای تسلیم هستیم؛
عطا کن بار دیگر میوه روح،
به ما تعلیم فرما شیوه روح؛
بجای جنگ و ظلم و ترس و وحشت،
ببخشا شادی و صلح و محبت؛
نما چاره سراسر پر ز دردییم،
و گر نه یکسره نابود گردیم؛
به آرامی فرشته روی خود را،
بمن گرداند و خندید و بگفتا:
«در اینجا این چنین ما راست شیوه،
که تنها بذر می بخشم نه میوه!»

سر تجسم

در تار و پود و رایحه دستمال او،
یارب چه علتی است ندانم که ماه و سال،
شیرین قرار گیرد اگر بیقرار است،
زان کهنه دستمال! (۱)

در زیر برگهای لطیف شکوفه ای،
کس با کسی نگفت چه رازی نهان بود؛
روزی شکوفه میوه شود ز آفتاب و آب،
معجز عیان شود!

در قلب تخمدانه ریز و محقری،
عالم نگفته است چه سری نهفته است؛
پوسد نخست دانه سپس سرزند ز خاک،
سبز و شکفته است!

خالق ز مهر خویش درخشید در جهان،
در کودکی که خفته در آغوش مریم است!
از من میپرس سر تجسم که راز عشق،
ز اسرار عالم است.

اصفهان ۱۹۵۵

آن کودک

آن کوه سر به ابر پر از برف باشکوه،
بوسیده گونه های درخشان آسمان؛
آرد به یاد قدرت یزدان پاک را،
در پیر و هم جوان.

آن گل که از نسیم بهاری به جنبش است،
مجنوب می کند دل و مبهوت دیده را؛
زیبایش جمال خداوند عالم است،
بی چون و بی چرا.

آن مرغک ظریف که در آشیانه اش،
بر کودکان خویش سراید سرودها؛
ز آواز او ندای الهی رسد بگوش،
گفت و شنودها.

آن چه کنار راه به صحرای خشک و گرم،
بخشد حیات نو به جگرهای سوخته؛
باشد نمونه از برکات خدای ما،
هر آب ریخته.

آن کودک فقیر که آرام و بی پناه،
گهواره اش به روز تولد شد آخوری؛
او مظهر محبت پروردگار ماست،
عیسای ناصری.

اصفهان ۱۹۵۴

۱- منظور دستمال شیرین دختر گوینده است که تا چهار سالگی بدون آن قرار و راحت نمی گرفت.

متین و محکم و زیبا و بالاست.
گر از سوی تو ابری تیره و تار،
بیبارد هم، محبت آورد بار.

تویی اصل حیات و زندگانی،
تو باقی غیر تو هر چیز فانی؛
درخت عمر ما خشکد ز ریشه،
و لیکن تو همان هستی همیشه.

تویی صاحب جلال و منبع نور،
ولی ما جمله از روی تو مهجور،
جلال روی تو از ما نهان است،
ز نور خیره ای کز تو عیان است.

بطور ساده ای در شخص عیسی،
درخشیدی خداوندا به دنیا؛
اگر با سادگی نزدش بمانیم،
به تدریج ای پدر سِرَت بدانیم.

سُه ۱۹۵۵

ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

سزاوار پرستش

خدایا جاودان و لایزالی،
جمال مطلق و بی مثالی!
به هر جا حاضری در دیده نائی،
سراسر ذات پاکت روشنایی.

وحید لایموت و حکمت محض،
اطاعت از تو شد بر ما همه فرض!
ز دامان جلالت دست کوتاه،
بکنه ذات تو کی فکر ما راه؟

قدیم و قادر و پیوسته پیروز،
سزاوار پرستش در شب و روز!
بدون وقفه در کاری تو دائم،
ولی چون نور آرام و ملایم.

نه در قید مکانی و نی زمانی،
نه محتاج کمک از این و آنی،
به قدرت می کنی میل خود اجرا،
به هر عصری به یک نحوی به دنیا.

خدایا عدل تو چون کوه برجاست،

خدا و انسان

در آن وقتی که عیسی شد تولد،
زمین و آسمان بر هم رسیدند؛
شبانان موقع شب در بیابان،
درخشان آسمان پر نور دیدند؛
ملائک دسته دسته حمد گویان،
خدا را با خوشی اینسان سرودند:
جلال و هم سلام و حمد آزاد،
خدا را در سما و بر زمین باد!
چنین باشد طریق کار یزدان،
هماره در جهان نسبت به انسان!

* * *

در آن وقتی که عیسی شد گرفتار،
رفیقان هر یکی سویی دویدند،
نگهبانان میان روز ناگاه،
زمین و آسمان تاریک دیدند؛
به تنهایی ز روی دار از عیسی،
در آن هنگامه این جمله شنیدند:
خدای من خدای من الهی،
چرا اکنون مرا تنها نهادی؟
چنین باشد طریق کار انسان،
هماره در جهان نسبت به یزدان!

مردانه بودن

تولد شد مسیحا تا به دنیا،
نمایاند ره «مردانه» بودن.
نه آقایی نه گرد آوردن مال،
ولی بخشیدن و خدمت نمودن.
نیازردن ولی ناز و نوازش،
پرستاری و یاری نی ربودن.
و گر لازم شود از بهر مقصود،
به جای زنده بودن جان سپردن!

روح القدس

ای آفریننده روان، اذهان ما روشن نما!
از فیض و لطف خویشتن، سرشار کن دلهای ما!

ای نام تو آرام جان، بخشایشی از آسمان،
عشق و حیات از تو نشان، ای مرهم دل، آتشا!

بخشنده نعمت تویی، دارنده رحمت تویی،
سرچشمه حکمت تویی، پر مغز کن گفتارها!

نورت عطا فرما به ما، دلها پر از مهرت نما،
هر سستی و هر ضعف را، با قوتت جمله زدا!

دشمن بران یکسر ز ما، صلح و صفا فرما عطا،
رهبر اگر باشی مرا، آسوده از شر و بلا!

تا جمله عارف بر پدر، گردیم بر تو هم پسر،
نورت ز دلها مان مبر، گردان یکایک پارسا!

تمجید بر تثلیث باد، تردید بر وحدت مباد،
خواهیم از روی و داد، روح القدس را دائما.

یزد ۱۹۵۸
ترجمه یکی از سرودهای قدیمی کلیسا

زیبایی

دلم زیبا پسند و بیقرار است،
به هر جا حسن بیند واله گردد.
جمال ظاهری را دوست دارد،
ولی زیبایی باطن پرستد.

تسلط بر زبان در گاه و بی گاه،
بسی زیباتر از لبهای زیباست!
سخن گفتن به آرامی و نرمی،
بسی دلکش تر از آوای زیباست!

نیازردن دلی را حین صحبت،
چه شیرین تر ز هر شیرین زبانی است!
نجستن عیب و هم غیبت نکردن،
پسندیده تر از هر قصه خوانی است!
نگار من چه آرام و فروتن،
به هنگام شنیدن وقت گفتن؛
که هر موقع سکوت محض بهتر،
زیاده گفتن و خود جلوه دادن.

بنا بر این خدا را من چه زشتم!
در اندیشه به گفتار و به کردار،
زیبایی خود زیبا بیدم ده،
روان و ذهن و تن آرام میدار!

یزد ۱۹۵۷

بخش کودکان و جوانان

(بخش کودکان و نوجوانان)

شکرگزاری

خدایا ز جان می ستایم تو را،
همیشه به هر جای خوانم تو را،
بزرگی تو بینم از آسمان،
ز خورشید و ماه و هم از اختران.
برای عطایای بی حد تو،
کنم با دل و جان همی حمد تو!

به کوه و به صحرا نظر افکنم،
به جز نام تو دیگری نشنوم؛
چو باران و برف و ببارد همی،
نخواهم شد از شکر غافل دمی.
برای عطایای بی حد تو،
کنم با دل و جان همی حمد تو!

هوای لطیف و درختان سبز،
چو مرغان زیبا به آواز نغز؛
تو را شکر از بهر یاران ما،
به ویژه مسیح که آمدی از سما.
برای عطایای بی حد تو،
کنم با دل و جان همی حمد تو!

ده بالای یزد ۱۹۳۹

(بخش کودکان و نوجوانان)

میهن مقدسین

پولس به ما گوید چنین،
در نامه اش بر اهل دین:
هستیم با یزدان قرین،
در میهن مقدسین.

شهر خدا ما اهل آن،
شاهش مسیح شاه شهان؛
باشد صلیب آن را نشان،
حکم اینکه گردیم مهربان.

شمشیر آن کتاب ما،
قوت بیابیم از سما،
رادیوی شهر خدا،
باشد دعا باشد دعا!

اصفهان ۱۹۴۱
(با آهنگ)

(بخش کودکان و نوجوانان)

پرخنده باش

سخن های پرمهر با روی خوش،
شود پخش چون عطر با بوی خوش،
به قلب اندر آید کند شادمان،
همه تیرگی ها زداید از آن؛
دل خسته را خوب تسکین دهد،
تسلی به احوال مسکین دهد.

سخن های پرمهر با روی خوش،
شکسته دلان را دهد خوی خوش،
به ظاهر اگر کم اهمیت است،
به پول جهان هم نیاید به دست.
چو خورشید خوشرو و تابنده باش!
همیشه به هر وقت پرخنده باش!

تهران ۱۹۴۰
ترجمه و اقتباس (با آهنگ)

(بخش کودکان و نوجوانان)

درد و دل بچه‌ها

سؤال:

گذاری خدایا قدمهای خوبش؟
به این خانه پست و قلب ریش؟
بود فقر و بیچارگی زان پدید،
نکویی در آنجا نخواهی تو دید.

جواب:

ولی ای تو فرزند و جان دلم،
به قلبت بیایم کنم منزلم!
گر آیم همه جاش زیبا شود،
درون و برونش مبرا شود.

سؤال:

پراز گرد باشد همه جای آن،
تو را نیست لایق چنین آستان.
گل و سبزه نبود به بستان من،
ندارند میوه درختان من.

جواب:

همه گرد و خاکش زدایم از آن،
کنم پاک آن را و هم شادمان؛

(ویژه کودکان)

مهر عیسی

وسیع تر از دریاها،
بلندتر از آسمانها!
از دریا بی پایان تر،
مهر عیسی.

گرچه نالایقیم ما،
فرزند خالقیم ما،
کلامش می گوید:
که مهرش می رسد،
در هر جا!

اصفهان ۱۹۴۱
(ترجمه و اقتباس)

(بخش کودکان و نوجوانان)

راه تو

مدد کن خدایا روم راه تو!
کنم زندگانی به دلخواه تو،
دلیرم بگردان به وقت خطر!
که با مهر تو عمر آرم به سر.
اگر آزمایش بیاید به پیش،
عطا کن به من عقل و نیروی خویش؛
به تنهایی ار اتم و بی کسی،
تورا چونکه دارم نخواهم کسی.
زمانی که آرامم آزاد و شاد،
بیخشا که هر دم کنم از تو یاد،
که شادی جز این نیست از بهر کس؛
بفهمد که تو دوست داری و بس.
زمانی که سخت است تکلیف و کار،
مرا عاقل و شاد و خرم بدار!
بیخشا که سختی و رنج و الم،
برای کسان خوش تحمل کنم.
کنم آنچه دانم که نیکوست آن،
که خوش کودکت باشم اندر جهان،
سپس منزل آیم چو فرزند تو،
شوم جاودان یار دلبنده تو.

اصفهان ۱۹۴۲

همه بشکفد گل به بستان تو،
پراز میوه گردد درختان تو.

سؤال:

نباشند مرغان آوازه خوان،
که سازند یکدم مرا شادمان.
گرامی خداوند و هم یار من،
چگونه تو آیی به دیدار من؟

جواب:

ز هر گوشه آواز مرغان پدید،
به هر وقت خواهی توانی شنید.
دلم خواهد آنجا بیایم همی،
گذاری که سازم یکی منزلی؟

درخواست

خدا و خداوند و منجی و شاه!
نما خانه ام بهر خود جایگاه!
به دستت دهم هر چه دار بیا،
بیا از ته قلب گویم بیا!

اصفهان ۱۹۴۲
ترجمه و اقتباس (آهنگ دارد)

(بخش کودکان و نوجوانان)

عیسی و کودکان

مادران اطفال خود پیش مسیح،
روزی آوردند جمله با امید؛
لیک شاگردان شدند از جاهلی،
مانع نزدیکی و گفت و شنید.
منجی ما از ره لطف و صفا،
رو بدانها کرد و داد او این نوید:

کودکان را تا که نزد من شوند،
واگذارید از همه قیدی و بند.

می پذیرم کودکان را هر زمان،
بهر آنها من شبانی می کنم؛
قلب خود را گر سپارندش به من،
من در آنجا زندگانی می کنم؛
دائماً در هر مکان هر موقعی،
من بر ایشان پاسبانی می کنم.

کودکان را تا که نزد من شوند،
واگذارید از همه قیدی و بند.

از ره لطف و محبت گرچه ما،
این زمان هستیم در دام مسیح؛
بسیاری کودکان اندر جهان،
بی خبر هستند از نام مسیح.
ای خدا بخشا که در هر نقطه ای،
بشنوند اطفال پیغام مسیح.

کودکان را تا که نزد من شوند،
واگذارید از همه قیدی و بند.

اصفهان ۱۹۴۲

(انجیل لوقا باب ۱۸:۱۶)

يك قلب

دارم دو چشم کوچکی،
بینم رخ زیبای او؛
دارم دو گوش کوچکی،
تا بشنوم ندای او!

دارم دو پای کوچکی،
تا که روم هم پای او؛
دارم دو لب شیرین و ریز،
تا که کنم ثنای او!

دارم دو دست کوچکی،
بکار برم برای او؛
دارم چرا یک قلب من؟
از بخشش والای او،

چونکه نباید باشد آن،
جای کسی جز جای او!
از جان شوم تسلیم وی،
بینم محبت های او!

راهنمایان

راه بجو شاد بزی بعد از آن،
راهنما باش برای کسان!
گر همه خوابند تو بیدار باش!
در ره مقصود فداکار باش!
با سر پرشور و دلی پر ز درد،
با بدی و جهل نما تو نبرد!
مردی و از خود گذری کار تو،
غیرت و همت به جهان یار تو؛
در پی مقصود دلیرانه رو!
جان به کف دست و تو جانانه رو!
سستی و غم را تو ز خود دور کن!
ضعف بینداز و شر و شور کن!
زندگی است این نه که خواب گران!
حیف اگر چرت زنانی روان!
هر چه گذشته است فراموش کن!
جمله هوسها همه خاموش کن!
کار کن الان تو حیران مباش!
عین جوانی است چو پیران مباش!
قلب قوی دار و کنون شاد زی!
بنده یزدان شو و آزاد زی!
نام مسیحا همه جا کن شعار،
در ره او هستی خود کن نثار!
بهر شناسایی او سعی کن!
ریشه سستی بکن از بیخ و بن!

به به چه زندگانی

وقتی که در منزلیم،

شاد و خوش و خرمیم.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!

به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

خوراکمان لذیذ است،

شیرین و تند و تیز است.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!

به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

لباس ما قشنگ است،

تمیز و رنگارنگ است.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!

به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

رویم به خواب این چنین!

می بینیم خواب شیرین.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!

به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

باید درخشید

فرمان عیسی است باید درخشید!

تابان به هر جا سوزان چو خورشید!

چون شمع روشن در شام تاریک،

باشیم در دهر نورانی و نیک.

در جای خود ما هر جا که باشیم،

هر یک به قسمی باید درخشیم.

فرمان عیسی است باید درخشید!

با نور ایمان با مهر و امید؛

داند به خوبی ضعف من و تو،

بیند که گاهی گم گشته پرتو،

با اینهمه وی چشم انتظار است،

بیند که نور ما آشکار است.

باید درخشید فرمان عیسی است!

این احتیاج هر روز دنیا است.

فقر و گناه و اندوه، یارا،

تاریک کرده دنیای ما را.

پس با من و تست از روی ایمان،

هر یک به جایش باشد درخشان!

(بخش کودکان و نوجوانان)

خداوندا آیم

یار جوانان یار من،
عیسی مسیح دلداری من،
عشقت به دنیا کار من،
از جان سویت آیم!
در بامداد زندگی،
با شادی و فرخندگی،
مردانه با آزادگی،
جانبازانه آیم!
عیسی تویی معبود من!
مقصود تو مقصود من!
افروز تار و پود من!
آیم از دل آیم!
هستم جوان آماده ام!
وارسته و آزاده ام!
اینک به تو دلداده ام!
بپذیر ما آیم!
در جنگ چون غالب شوم،
تاج ظفر آخر برم،
بنهم به پایت نی سرم.
خداوند آیم!

اصفهان ۱۹۴۵
ترجمه و اقتباس

دست و صورت بشویم،

خنده کنان بگوییم:

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!
به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

با پیشی و با پایی،

بازی کنیم با شادی.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!
به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

رویم به کودکستان،

حاضر کنیم درسمان.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!
به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

بازی و داد و بیداد،

خنده کنیم و فریاد.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!
به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

کمک کنیم مامان را،

هم همه مردمان را.

به به چه زندگانی! چه چیزهای مامانی!
به به کنان خدایا! شکر کنیم ز دل ما.

اصفهان ۱۹۴۵

سؤال:

علامتی که دارید،
هر جا با خود می برید،
دور کردن یا در دست،
مقصود از آن چه هست؟

جواب:

جواب این مشکل است،
سر و کارش با دل است؛
صلیب دارد افتخار،
تو هم آن را دوست بدار.

سؤال:

دست جفت و چشمان بسته،
حرف می زنید آهسته،
مگر کسی می بیند؟
که با او حرف می زنید؟

جواب:

این حالت دعا هست،
گفتگو با خدا هست،
راز و نیاز با اوست،
تو هم بکن که نیکوست.

اصفهان ۱۹۴۶

(الهام از ن.ا.)

(بخش کودکان و نوجوانان)

سؤال و جواب**سؤال:**

راستی شما کی هستید؟
که اینقدر خوشبختید،
خندان و دست تو دستید،
می خوانید و می رقصید.

جواب:

ماها مسیحی هستیم.
عیسی را می پرستیم.
پدر ما هست خدا.
تو هم بیا جزو ما.

سؤال:

چه کتابی است می خوانید؟
آن را حفظ می نمایید،
چه چیز از آن دیده اید؟
که دل به آن داده اید.

جواب:

راه و رسم زندگی،
چاره درماندگی،
در این انجیل می یابیم.
تو هم بیا بخوانیم.

باغ زندگی

هر باغ که خرم است و آباد،
آباد ز نعمت خدا داد؛
باشد به مثل چو زندگانی،
حیران منشین در آن زمانی.

با همت و پایداری و کار،
از ریشه بر آر هر خس و خار؛
بیدار نشین مباش در خواب،
تا باغ شود مفید و شاداب.

از آب بود صفای بستان،
بی اب خراب هر گلستان؛
عیسی است صفای زندگانی،
هم راهنمای زندگانی.

گلهای معطر پر از رنگ،
از خاطر آدمی برد زنگ؛
زیبایی و عطر زندگانی،
ظاهر شود ار در او بمانی.

شیر بچگان

ما گله شیر بچگان هر زمان،
خدمت اشخاص بود کارمان.
دوست بداریم خداوند را،
پادشه و میهن دلبنده را.
شیر بچه هر روز که او سر کند،
یک عمل نیک از او سرزند.

هست مرام گله در زندگی،
جدیت و کوشش و آزادگی.
در همه جا هر بچه شیر گله،
هست به میل دل پیر گله.
گر ز تو پرسند که شیر بچه کیست؟
شیر بچه آنست که خودخواه نیست!

(بخش کودکان و نوجوانان)

گروه پژوهندگان

گروه پژوهندگان شاد باد!
 ز مانع به سوی حق آزاد باد!
 به دنیا اگر مقصدی خواستی،
 پژوهندگی کن پی راستی.
 چو دیدی حقیقت از آن سر مپیچ!
 جهان بی حقیقت نیرزد به هیچ.
 بدون عمل علم نی سودمند،
 به خوبی بیاموز و هم کار بند!

کند صحبت اطراف حق هر کسی،
 که ره تیر و تار گردد بسی.
 تو خود باید از دل کنی بررسی،
 که با نور وجدان به آنجا رسی.
 حقیقت پرستی نه کاری است سهل،
 به هر قیمتی علم بهتر که جهل.
 بدون عمل علم نی سودمند،
 به خوبی بیاموز و هم کار بند!

به آواز وجدان بده گوش هوش،
 صدای خدا ز آن بیاید به گوش،

گر باغ نداد میوه عیب است،
 ز آن باغ خوشی نمی دهد دست!
 ما نیز اگر ثمر نیاریم،
 شادی و خوشی به بر نیاریم.

بر ماست که باغ زندگی را،
 پر میوه کنیم و هم مصفا؛
 عیسی است چو باغبان و استاد،
 در باغ گر اوست گردد آباد.

در انجام آن چون شنیدی بکوش،
 مبادا که او در تو گردد خموش.
 ره رستگاری ز خود رستن است،
 که این راه یزدان پرستیدن است.
 بدون عمل علم نی سودمند،
 به خوبی بیاموز و هم کار بند!

انگلستان ۱۹۴۸

(ویژه کودکان)

دعای شامگاه

ای یار مهربانم،
 عیسی نکو شبانم،
 بشنو تو این دعایم،
 به درگهت نمایم:

از بهر خواب شیرین،
 چون سر نهم به بالین،
 حاضر تو در کنارم،
 امید بر تو دارم.

امروز گاه و بی گاه،
 بودی مرا تو همراه.
 بهر خوراک و منزل،
 شکر کنم من از دل.

آنان که دوست دارم،
 در دست تو سپارم،
 در هر کجا که باشند،
 پهلوی تو بمانند.

دستها

(بخش کودکان و نوجوانان)

عیسی یار مهربان!
 منجی و آرام جان!
 هر دم از دستهای او،
 سرزد بس کار نیکو.
 بیماران را شفا داد،
 اسیران را کرد آزاد؛
 بچه ها را نوازش،
 خستگان را آرامش.
 با دست خود کرد او،
 پای کسان شستشو.
 دست افتادگان را،
 بگرفت و داشت برپا.
 این دستهای مرا،
 قوت بده ای خدا؛
 تا چون دو دست عیسی،
 خدمت کند به دنیا.
 ما را آزاد گردان،
 آرام و شاد گردان؛
 تا که کنیم ای خدا،
 از دل پرستش تو را.

اصفهان ۱۹۵۱

بخشا گناهان من،
 تقدیس کن جان من،
 در راه تیره و تار،
 باشی مرا نگهدار.

آخر که من ز دنیا،
 سویت شوم خدایا،
 نزد تو جای گیرم؛
 از لطف خود پذیرم.

اصفهان ۱۹۵۰

(بخش کودکان و نوجوانان)

جان دل

لالایی مریم برای عیسی
عیسی عزیز فرزندم! دلبندم!
بنه پلکانت بر هم.
جان شیرین! لای لای لای لای.
ای نازنین! لای لای لای لای.
موجود آسمانی،
زیبایی و نورانی!

ای نور چشمان من! جان من؛
تو هستی از آن من.
جان شیرین! لای لای لای لای.
ای نازنین! لای لای لای لای.
قلب من بهرت منزل،
جان دلم جان دل.

اصفهان ۱۹۵۳

لالایی بالا از یکی از لالایی‌های قدیم چکسلواکی اقتباس شده و آهنگ آن بسیار زیباست.

(بخش کودکان و نوجوانان)

سفر عمر

در سفر عمر خدایا مرا،
در همه اوقات تو یاری نما.
درس توکل تو به من یاد ده،
روح تکبر همه بر باد ده.
بینم اگر همسفر خسته‌ای،
قلب پریشی دل بشکسته‌ای،
دست‌ها را بگیرم و قدرت دهم؛
زخم‌ها را شویم و مرهم نهم.
فیض عطا کن که همه ره روان،
بهره برند از نعماتت چنان:
تا که دگر کینه و جنگ از جهان،
رخت ببندد برود از میان.
در ره پر پیچ و خم زندگی،
موقع دشواری و درماندگی؛
مهر خداوند مرا در بر است،
یاور و فرمانده و هم رهبر است.
راه اگر تیره و تاریک است و دور،
کرده مسیحا ز همین ره عبور؛
رهبر دیگر شناسیم ما؛
در پی او جمله روانیم ما.

اصفهان ۱۹۵۱

(بخش کودکان و نوجوانان)

حکایت ساختن

به گفتار و به کردارت به هر روز،
تو می سازی حکایت این پیاموز؛
حکایات تو را مردم بخوانند،
از ایمانت به عیسی سردر آرند!

تبریز ۱۹۵۶
ترجمه و اقتباس

نقاشی کردن

به گفتار و به کردارت به هر روز،
تو نقاشی کنی نقشی خود آموز؛
بفهمد هر که ببند نقشه ات را،
چه نقشی در سرت هست از مسیحا!

تبریز ۱۹۵۶
ترجمه و اقتباس

(بخش کودکان و نوجوانان)

کودک زیبا

لالایی برای کودک مقدس
بخواب ای کودک زیبا!
تو نور ایزد یکتا،
درخشیدی در این دنیا؛
روشن نما دلها!

بخواب ای کودک زیبا!
اگر چه آخورت مأوا،
پرستندت فرشته ها؛
تواضع کن عطا!

بخواب ای کودک زیبا!
چه شیرین می کنی بر ما!
تبسم های پر معنا!
شادی عطا فرما!

بخواب ای کودک زیبا!
در آرامش کنون زیرا،
تو خواهی دید زحمتهای؛
مهرت بی انتها.

ترجمه و اقتباس (با آهنگ)
اصفهان ۱۹۵۴

(بخش کودکان و نوجوانان)

پیش از غذا

خدایا بزرگی و هم مهربان!
تشکر تو را بهر این آب و نان!
ز تو است ای خداوند ما را غذا،
عطا کن به ما نان روزانه را!

* * *

برای جهان قشنگ و عظیم،
برای غذایی که ما می خوریم،
و هم بهر مرغان آوازه خوان،
سپاس ای خداوند از قلب و جان!

* * *

مهمان بزرگ ما است عیسی!
داریم عزیز مقدمش را.
از اوست صفای بامدادان،
آسایش و لطف شامگاهان.
روزانه غذا دهد خداوند،
هر قلب کند ز مهر خرسند.

(بخش کودکان و نوجوانان)

پرستش

کنون ما همه یکدل و یک زبان،
پرستش کنیم عیسی مهربان.
خدا و خداوند و یار عزیز!
نخواهد بجز قلب ما هیچ چیز!

* * *

شادی کنیم چونکه خداوند حاضر است،
با صوت دلنواز سپاسش به جان کنیم!
در حال بازی و هنگام کار ما،
ابراز شادمانی بدان آستان کنیم!

حضور او

شادم از آنکه هر زمان،
عیسی خداوند جهان؛
نزدیک من باشد همی،
دیگر ندارم من غمی.

نور رویت

با نور رویت ای خدا،
روشن نما دنیای ما.
بخشا که ما هم همچنان،
روشن کنیم اطرافمان.

دعا

خداوندا سخن گفתי به دنیا،
بسی شیرین و نغز و پرز معنا؛
عطا فرما سخنهاى تو را ما،
بخوانیم و به قلب خود دهیم جا.

اصفهان ۱۹۵۵

مرا م‌ها

خوشحال و ملایم و فروتن،
هنگام شنیدن و به گفتن.

* * *

خوش قلب و ملایم و فروتن،
هنگام نوشتن و به گفتن.

* * *

آرام و صبور و هم فروتن،
در ذهن و روان و نیز در تن.

هدف زندگی

خدایا تو این را به من یاد ده،
که بینم تو را در جمیع امور.
بخشا که هر کار من باشدی،
سزاوار درگاه تو ای غفور.

تألیفات و ترجمه‌های دیگر نویسنده این کتاب:

- ۱- پادشاه غمها: ترجمه، (نمایشنامه رادیویی صلیب عیسی)
 - ۲- پادشاه پیروزمند: ترجمه، (نمایشنامه رادیویی قیام عیسی)
 - ۳- علل انحطاط مسیحیت در مشرق زمین: تألیف، (ذکر علل انحطاط مسیحیت در مشرق زمین از قبل از اسلام تا زمان حال).
 - ۴- بقیه وفادار: ترجمه و اقتباس، (مطالعه احوال کسانی که در هر دوره نسبت به خداوند وفادار مانده‌اند).
 - ۵- یادداشت‌های سفر فرنگ: (شرح وضع زندگانی مردم در مصر، بیان اوضاع تحصیلی در دانشگاه کیمبریج انگلستان و ذکر کنفرانس‌های بین‌المللی جوانان در شهر اسلو و نخستین شورای جهانی کلیساها در آمستردام و بسیار نکات دیگر را در این کتاب خواهید خواند).
 - ۶- چون محزون ولی شادمان: تألیف، (شرح حال و اشعار جلیل قزاق ایروانی).
 - ۷- سیرت شخص کامل: ترجمه، (ششمین کتاب از سلسله کتب جهانی راجع به سیرت و اخلاق).
 - ۸- سخنان آخر: ترجمه، (آخرین سخنان عیسی بر روی صلیب و تفسیر آنها).
-

DIVINE SUFFERING

A

collection in Persian of original poems and translations
from many sources

BY

H.B.Dehgani - Tafti

church council of Iran

Literature committee

Isfahan , 1958